

تسلیم افغانستان به طالبان و چشم انداز تحولات سیاسی در منطقه خاورمیانه

جعفر عظیم زاده



از شرق تا غرب دل هیچ یک از بازیگران قدرتمند جهانی از فرار خونین و دردناک و ضجه و زاری زنان و کودکان افغانستان و سیطره سیاه ترین حاکمیت ممکن در جهان معاصر بر مردمانی جنگ زده و مستاصل در برابر بربریت طالبانی و آرزومند آزادی و رفاه بدرد نیامد. آنان در بازی جنایتکارانه و ضد بشری خود، دهانشان در دفاع از حقوق بشر و دموکراسی کف نکرد و در برابر دیدگان وامانده جهانیان، مردمانی دردمند را که چند سالی بود حداقلی از آزادی و مدنیت را زیر سیطره حکومتی فاسد و تهدید و ترور طالبان تجربه میکردند و بارقه ای از امید در در وجودشان برای خلاصی از جنگ و بربریت نقش بسته بود در توافقی آشکار و پنهان تسلیم طالبان کردند.

ژونالیست ها و مفسران سیاسی، همه به حیرت خود از این چرخش ناگهانی در صحنه تحولات سیاسی افغانستان اذعان میکنند. منافع و چالش های پیشاروی ایران و روسیه را در تسلط طالبان بر افغانستان زیر ذره بین قرار میدهند. به فساد گسترده و تباهی دولت این کشور و نیروهای مسلح آن می پردازند و در این سو، رسانه های تصویری و مدیای اجتماعی نیز لحظه به لحظه ایستادگی مدنی زنان قهرمان افغانستان و از طرف دیگر استیصال و درماندگی مردم این کشور در مقابل طالبان و صحنه های فجیع و دردناکی از فرار آنان را به تصویر می کشند.

پیشروی سریع نیروهای طالبان و تسلیم بی قید و شرط افغانستان در مدت ده روز و عدم مقاومت نیروهای مسلح این کشور، آنچنان غیر قابل باور بود که من فکر نمیکنم کسی به سادگی توجیحات عوامفریبانه دولت آمریکا را در خروج از افغانستان بپذیرد و از اینکه همه دولتها از دولت آمریکا و ایران تا چین و روسیه و....، روی تسلط طالبان بر افغانستان توافق کردند علامت سوال بزرگی در ذهنش نقش نبندد.

آیا مسئله همان است که در اظهار نظرهای رسمی رئیس جمهور آمریکا و مسئولین دیگر کشورها گفته میشود؟ اگر غیر از این است، کدامین چشم اندازها و معادلات جهانی و منطقه ای اوضاع حاضر در افغانستان را رقم زد؟

آن چیزی که بر سطح امواج خیره کننده تحولات سیاسی حاضر در افغانستان برای هر ناظر منصفی قابل مشاهده است این است که آمریکا نیروهای خود را از افغانستان خارج کرد. دولت جمهوری اسلامی پیش از بدست گرفتن قدرت توسط طالبان علنا از آنان حمایت نمود. چین و روسیه نیز پیشاپیش با پذیرش هیاتی از طالبان به نوع دیگری همین مسیر را طی کردند. در آن سوی جهان نیز در غرب، کشورهای اروپایی با اتخاذ یک سیاست منفعلانه و کاملا غیر موثر و اعلام پذیرش بیست هزار مهاجر افغانستانی از سوی انگلیس و کانادا، رضایت خود را از سیطره طالبان بر این کشور اعلام داشتند.

در این طرف و در خود افغانستان نیز، دولت و نیروهای مسلح این کشور با عدم مقاومت در برابر یورش طالبان به توافق آشکار قدرتهای منطقه ای و جهانی در حمایت از سیطره طالبان بر این کشور گردن نهادند و میدان را به آنان وا گذاشتند.

این مسائل به همان اندازه که برای هر ناظر هوشیار و منصفی قابل مشاهده و دردناک است به همان اندازه نیز مایه حیرت و سردرگمی نیروهای پرو غربی متوهم به دموکراسی و حقوق بشری دول غربی است.

برای روشن شدن این بحث و معادلاتی که منجر به وضعیت حاضر در افغانستان و در کل منطقه خاورمیانه شده است باید بگویم هر چند که شکل دهی به جریاناتی همچون طالبان و القاعده و دیگر گروه های اسلامیستی در افغانستان از سوی آمریکا و دول غربی با چشم اندازها و تحت معادلات جهان دو قطبی صورت گرفت اما این جریانات در افغانستان در پس فروپاشی بلوک شرق، موضوعیت و اقتدار خود را از دست ندادند و در معادلات نوین جهانی و منطقه ای با خلق ۱۱ سپتامبر دست به قدرت نمایی در برابر آمریکا و غرب زدند و به یک قطب موثر جنگ قدرت در منطقه خاورمیانه تبدیل شدند.

از منظر سردمداران بورژوازی جهانی، دنیا پس از فروپاشی بلوک شرق به پایان منازعاتی دست پیدا کرده بود که شکل گیری بلوک شرق نقطه آغاز آن بود. این شرایط را بوش پسر در سپتامبر ۱۹۹۱ عصر جدید منهای شوروی و فرصتی بزرگ برای برقراری نظم نوین جهانی توصیف کرد. اما واقعیت این بود که نقش هژمونیک آمریکا در غرب، خود حاصل کشمکش ها و معادلات جهان دو قطبی بود و فروپاشی بلوک شرق، نافی تمام آن زمینه ها و بسترهایی بود که آمریکا را به موقعیت هژمونیک در غرب رانده بود. با فروپاشی بلوک شرق، آمریکا در موقعیتی سخت و شکننده برای حفظ موقعیت هژمونیک خود قرار گرفته بود. این روند باید متوقف می شد. دکترین بوش، دکترینی برای توقف این فرایند بود. اشغال کویت

توسط ارتش عراق در سال ۱۹۹۰، حمله به برج های دوقلوی تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و موضوع سلاح های شیمیایی عراق، آن چالش های جهانی و منطقه ای بودند که در پس زمینه ی دنیای پساجنگ سردی، می توانستند موقعیت لازم را برای تحقق دکترین بوش فراهم کنند. آمریکا بی هیچ غفلتی و تعجیلانه وارد این مصاف ها شد.

اما واقعیت دنیای پسا جنگ سردی، چیز دیگری بود. طبیعی بود که نیروهای جدیدی بر متن شرایط نوین جهانی سر بر خواهند آورد. با فروپاشی بلوک شرق، جهان بار دیگر همچون اوایل قرن بیست وارد فرایندی از منازعات تعیین کننده بر سر سهم و هژمونی قدرت ها و نیروهای منطقه ای و جهانی شده بود.

به نظر من، حمله به عراق و اشغال این کشور، قدرت یابی القاعده و طالبان و حمله به برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر و اشغال افغانستان، بسط و گسترش نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه، بر آمد چین در موقعیت یک قدرت بزرگ جهانی و تاثیرگذار، سر بلند کردن روسیه، کج خلقی کشورهای اروپایی در مقابل آمریکا، اختلافات ترکیه و عربستان و اسرائیل با آمریکا و با همدیگر، به حاشیه رانده شدن پان عربیسم و میدان داری جنبش اسلام سیاسی در مبارزه با اسرائیل و در این سو جنبش اشغال وال استریت، جنبش جلیقه زردها در فرانسه و شکل گیری جنبش های نوین اجتماعی در ایران و عراق و افغانستان و مهم تر از همه بهار عربی و دورنمای نزدیک تحولات عظیم سیاسی در ایران را باید بر متن معادلات حاکم بر جهان پسا جنگ سردی از یک سو و از سوی دیگر بربریت هر دم فزاینده سرمایه داری جهانی و کشمکش طبقه کارگر و بشریت آزادی خواه و متمدن با کل این جریان قهقرایی و خونین دید.

در این فرایند، اگر دکترین نظم نوین جهانی بوش معطوف به کسب هژمونی جهانی بود و ترامپ سیاست بازسازی اقتدار تضعیف شده و موقعیت رو به افول آمریکا را با شعار "اول آمریکا" در پیش گرفت، به نظر می آید جناح دیگر هیات حاکمه آمریکا به این نتیجه رسیده است که این کشور می باید با تمرکز بر روی چین و چالش های اصلی تر، در پی حفظ موقعیت خود در مقام یکی از بازیگران تراز اول جهانی باشد.

جو بایدن قبل از تسلیم افغانستان به طالبان و زمینه سازی برای آن، در ۲۸ ماه مه سال جاری طی سخنانی در میان سربازان آمریکایی اعلام کرده بود: هدف آمریکا از حمله به افغانستان بر آورده شده و در ۲۰ سال گذشته القاعده هیچ حمله ای از خاک افغانستان علیه آمریکا انجام نداده است.

بایدن درست میگوید چرا که تا آنجا که به هدف آمریکا در چهارچوب "جغرافیای سیاسی خاص افغانستان" بر می گردد امروز جریاناتی از قبیل القاعده و داعش و خود طالبان به رغم دارا بودن قدرت مانور و

تأثیر گذاری در رقابت ها و کشمکش های قدرت های اصلی منطقه ای، به درجه ای تضعیف شده اند که دیگر نمی توانند با خلق فجایی چون ۱۱ سپتامبر به زور آزمایی با امریکا در این سطح بپردازند.

واقعیت هم این بود که امریکا برای نجات مردم افغانستان و شکل دهی به دموکراسی و مدنیت در این کشور به طالبان و القاعده حمله نکرده بود و قرار نبود چنین حملاتی چه در افغانستان و چه در عراق و لیبی، متضمن ایجاد چهارچوب هایی مبتنی بر مدنیت و دموکراسی بورژوایی در این کشورها باشد. بماند که جو بایدن در این سخنرانی، هدف اصلی امریکا در حمله به این کشورها را که شکل دهی به نظم نوین جهانی با هژمونی امریکا بود و امروزه تماما به شکست انجامیده است را درز گرفت.

هر چند هژمونی طلبی امریکا بر بستر دنیای پساجنگ سردی از سال ها پیش شکست خورده بود اما تسلیم افغانستان به طالبان، سوت پایانی بر یک دوره در معادلات و فرایندهای جهانی و منطقه ای دوران پسا جنگ سردی بر بستر "هژمونی طلبی جهانی" امریکا در سی سال گذشته بود. دوره ای خونین و سیاه و پر از جنایت که منجر به ویرانی و خانه خرابی بی سابقه میلیون ها انسان از شاخ افریقا در لیبی تا افغانستان و عراق و سوریه و یمن و به درجه بالایی ایران شده است. اما این به معنای پایان دوره ی خون و جنایت و ویرانی آخرین ذره های مدنیت در بخش اعظم منطقه خاورمیانه و ارباب بشریت در کل منطقه و جهان نیست.

سرمایه داری دوره حاضر فقط میتواند روی دوش جنگ ها و بحران های بی وقفه منطقه ای و جهانی و شکل دهی به ساختارهایی قهقراپی در اقصی نقاط دنیا بویژه نقاط بحران خیز آن همچون منطقه خاورمیانه و ارباب بشریت به حیات خود ادامه دهد.

اگر انقلابات بهار عربی در میانه ی این دوره وحشت و جنایت در منطقه خاورمیانه، جرقه امیدی را در میان مردم و زنان و جوانان کشورهای شاخ افریقا و منطقه خاورمیانه برای خلاصی از دیکتاتوری ها و روبناهای سیاسی ضد بشری عهد جنگ سردی روشن کرد اما این جرقه برای دول ارتجاعی منطقه خاورمیانه و شرکای جهانی آن ها زنگ خطری بود که می بایست در جایی به خون و تباهی کشیده می شد. بهار عربی معادله ای غیرقابل پیش بینی بود که بر خلاف میل قدرت های جهانی و منطقه ای در دل کشمکش های آنان شکل گرفته بود. این جریانی خلاف جریان همه قطب های تروریستی دولتی و غیر دولتی منطقه ای و جهانی بود و می بایست متوقف می شد.

آنجا که می توانستند (مصر و تونس) به این انقلاب از بالا پایان دادند و آنجا که جابجایی از بالا برایشان مقدور نبود (سوریه و لیبی و یمن)، آنرا به اتفاق هم به چنان خون و جنایتی آغشته و به زمین سوخته ای

تبدیل کردند که مردم منطقه خاورمیانه هوس فرا رفتن از حکومت های ضدانسانی و ارتجاعی به سرشان نزنند.

با این حال، اینک و در پی کل آن فرایندی که در پس فروپاشی بلوک شرق در معادلات جهانی و منطقه ای رخ داده است دیگر نه صحنه ی جهانی در موقعیت آغازین سال های فروپاشی بلوک شرق قرار دارد و نه صحنه معادلات در منطقه خاورمیانه و مردم این منطقه در آن نقطه قرار دارند. به این معنا چهار مولفه مهم در صحنه جهانی و منطقه ای برای هر ناظری قابل رویت است:

هژمونی طلبی جهانی آمریکا و تلاش این کشور برای الگو سازی (عراق) جهت شکل دهی به دولت – های قومی مذهبی در منطقه از سال ها پیش شکست خورده است. این شکست در حالی است که روسیه از تبعات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی کمر راست کرده و چین با دورنمای تبدیل به بزرگترین اقتصاد دنیا در موقعیت یک قدرت اصلی با ظرفیت تاثیر گذاری بالا و تعیین کننده بر معادلات جهانی قرار گرفته است.

تروریسم طالبانی و القاعده ای و داعشی و...، بطور قابل توجهی تضعیف شده اند و خطرات عمده آن – ها از روی دول غربی برداشته شده است. این نیروها در پی زورآزمایی با غرب که به انفجار مرکز تجارت جهانی منجر شد و برای چند سالی کشورهای غربی را در وحشت فرو برد، اینک به جریاناتی با قدرت مانور منطقه ای تبدیل و به رغم تاثیر گذاری قابل توجه شان در معادلات منطقه ای، پتانسیل بالقوه خود را نسبت به مقطع اشغال افغانستان و عراق و سپس جنگ داخلی سوریه از دست داده اند.

بال دیگر تروریسم نیز در منطقه، در موقعیت افول و چالشی تعیین کننده در کشورهایی همچون لبنان و – سوریه و عراق قرار گرفته است و مهم تر اینکه، به لحاظ حاکمیت داخلی اش در ایران، در شکننده ترین موقعیت خود در طول چهل و سه سال گذشته قرار دارد.

در طول دو دهه گذشته، عراق، لبنان، افغانستان و به ویژه ایران صحنه شکل یابی و عروج جنبش های – عظیم اجتماعی شده است. پتانسیل زیر رو کنندگی و تاثیر گذاری تاریخی این جنبش ها امروز قابل مقایسه با دوره ی بهار عربی نیست. چشم انداز نه چندان دور تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی در ایران به عنوان کشوری با قدرت تاثیرگذاری منطقه ای و جهانی در مرکز ثقل این دست از تحولات بنیادین در منطقه خاورمیانه قرار دارد.

این مولفه ها بویژه دو مولفه آخر، علاوه بر مولفه های دیگری همچون توازن قوای قدرت های اصلی جهانی و منطقه ای در رقابت با هم و شکست و تضعیف و فرسایش آن ها در طول دو دهه گذشته در

تلاش برای شکل دهی به صحنه سیاسی منطقه خاورمیانه، آن دلایل بنیادینی هستند که به نظر من در این مقطع همه قدرت های منطقه ای و جهانی را به توافق بر سر تسلیم افغانستان به طالبان کشاند.

در این بین، مولفه آخر یعنی شکل یابی و عروج جنبش های عظیم اجتماعی در منطقه خاورمیانه و بویژه چشم انداز نه چندان دور تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی در ایران، اصلی ترین چالش دولت های ارتجاعی منطقه و قدرت های بزرگ جهانی در فرایندهای پیشروی سیاسی از افغانستان تا کرانه های شرقی دریای مدیترانه است.

دولت های قبلی افغانستان، دولت هایی بر آمده از دل تبلیغات عوامفربانه آمریکا مبنی بر نجات افغانستان و بر قراری دموکراسی و مدنیت در این کشور بودند و به همین دلیل نیز این دولت ها به رغم ماهیت ارتجاعی شان نه تنها در طول ۲۰ سال گذشته قادر به جلوگیری از رشد و بر آمد جنبش های سکولار و آزادیخواهانه و مترقی در این کشور نشدند بلکه در پس تحکیم پایه های چنین دولت هایی در افغانستان و حاشیه ای کردن طالبان نیز، آنان عملاً نمی توانستند مانعی اساسی و طولانی مدت در مقابل رشد این جنبش ها ایجاد کنند. به عبارتی تا آنجا که به "جغرافیای سیاسی خاص افغانستان" بر میگردد اتفاق نظر دولت های ارتجاعی منطقه و بازیگران جهانی در تسلیم این کشور به طالبان ناشی از ضرورت شکل دهی به دولتی ضد انسانی تر در افغانستان بود تا این کشور صحنه رشد و قدرت یابی جنبش های اجتماعی آزادیخواهانه و مترقی نشود. همینطور است ضرورت منطقه ای شکل دهی به دولتی با ماهیت تماماً سیاه و ضد انسانی در افغانستان که سابقه توحش آمیزترین شکل ممکن از جنایت و بربریت را نیز در انبان خود دارد. تنها وجود چنین دولتی با چنین سابقه آشکاری از توحش و بربریت است که می تواند روح استیصال و درماندگی را برای دستیابی به هر درجه از تحول آزادیخواهانه در افغانستان و منطقه ابقا و با دامن زدن به ارباب و تروریسم، چشم انداز رشد و گسترش جنبش های قدرتمند اجتماعی در خاورمیانه و بویژه چشم انداز نه چندان دور تحولات بنیادین در ایران را تحت تاثیر و چالش خود بگیرد.

با این حال واقعیت سر سخت، چیز دیگری است. آنچه که امروز در افغانستان و عراق و سوریه و لیبی و یمن و ایران و لبنان و در کل منطقه میگذرد خود در پایه ای ترین سطح، نتیجه ی بحران مردم فزاینده سرمایه داری جهانی و منطقه ای برای حفظ چهارچوب های تاکتونی اش است. این چهارچوب ها شکاف عمیقی برداشته اند و دیگر قابل ترمیم با هیچ سیاست ضد انسانی نیستند. قیام ۸۸ در ایران و بهار عربی طلایه های این شکاف و در پی آن ها شکل گیری جنبش های آزادیخواهانه و برابری طالبانه ی پر دوام و تعیین یافته در لبنان و عراق و ایران و افغانستان و کل منطقه، نوید بخش تحولاتی بنیادین در این بخش مهم و استراتژیک از جهان معاصر است.

